

بازگشت نزد پدر



امروز شنیدن رایج به پسری که می‌خواهد خانه را ترک کند و از پدر سهم خویش را خواسته است، امریست بسیار عادی. شاید زمانی شنیدن و دیدن چنین صحنه‌ای اسباب نه تنها غم، بلکه حیرت بسیار بود. امروز دیگر فقط قسمت اول آن مرسوم است یعنی دیدن غم خانواده. عده‌ای را هم دچار حسرت گذشته می‌کند: حیف از آن ایام که ...

لوقا هم در باب پانزدهم انجیل خود از چنین واقعه‌ای روایت کرده است. البته سبک انتقال حقایق در قالب امثال و یا روایات در ظاهر بسیار ساده، به شنونده این امکان را می‌داد که در ذهن خویش جای خود را در کادر داستان بیابد و حقایقی از خود کشف کند.

مردی بود که دو پسر داشت. پسر کوچک به پدر گفت: پدر، سهم مرا از دارائی خودت به من بده! جوانی که در این روایت با آن روپرو می‌شویم، شخص گستاخی است که ادعای چیزى را دارد که هنوز متعلق به او نیست. اتفاقاً در آن زمان چنین عملی از فرزندى، جرم محسوب می‌شد و محکومیتی به همراه داشت. اما یک پدر، ارتباط خود با فرزند خویش را از روی قوانین نمی‌سنجد و اگر متوجه انحرافی در رفتار و یا فکر فرزندش شود، پی هر چاره‌ای می‌رود به غیر از قوانین و مقررات حاکم بر جامع پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد. چند روز بعد پسر کوچک تمام سهم خود را به پول نقد

تبدیل کرد و رهسپار سرزمین دور دستی شد و در آنجا دارایی خود را در عیاشی به باد داد.

باری، پسر سهم خود را می‌گیرد و می‌رود. گاهی انگیزه یک جوان برای چنین کاری یافتن چیزی است که در خانه و خانواده نمی‌یابد. و یا صرفاً "می‌تواند بدلیل شروع یک زندگی تازه و انتخاب راه باشد. اما در این مورد این افکار جا ندارند. پیشتر بنظر یک پلهوسی می‌رسد تا انتخاب راه. عمل کرد او با پولش ناشی از خردمندی و عاقبت اندیشی نیست. بجای اینکه از پولش منبع‌ایی برای آسایش فردا بسازد، آن دلیل تباهی زندگیش شد.

وقتی تمام آن را خرج کرد قحطی سختی در آن سرزمین رخ داد و او سخت دچار تنگدستی شد. پس رفت و نوکر یکی از ملاکین آن محل شد. آن شخص او را به مزرعه خود فرستاد تا خوک‌هایش را بچراند. او آرزو داشت شکم خود را با نواله‌هایی که خوکها می‌خورند پر کند ولی هیچکس به او چیزی نمی‌داد. در هر حال، دیدن یک جوان که از هر سو ترک شده، آن هم با این روز و احوال، تأسف برانگیز است... اکنون دیگر همدم خوکان شده... آیا خود مسبب آن نیست؟

جوانان دیگری هم در انجیل یافت می‌شوند مثل جوان مسروعی که به تقاضای پدرش عیسی وی را شفا می‌دهد و یا پسر پیوه زن نائین که مسیح او را از خواب مرگ برمی‌خیزاند و به مادرش باز می‌گرداند و مواردی که در آن مسیح باعث دگرگونی کامل زندگی شخص و خانواده‌اش شده است. اما تا اینجا چیزی در زندگی این پسر نیست که خواهان دخالت مسیح و مسبب دگرگونی کامل زندگیش گردد.

مهم این است که در انجیل هیچ محکومیتی به ناپودی نمی‌انجامد. شخصی که متوجه به اصطلاح بیماری خود شود و در پی درمان باشد، شایسته شفاست.

سرانجام به خود آمد و گفت: بسیاری از مزدوران پدر من نان کافی و حتی اضافی دارند و من در اینجا نزدیک است از گرسنگی تلف شوم. من برمی‌خیزم و پیش پدر خود می‌روم و به او می‌گویم: پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه کرده‌ام. دیگر لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. با من مثل یکی از نوکران خود رفتار کن.

وقتی این جوان می‌گوید که «لایق آن نیستم پسر تو خوانده شوم با من مثل یک نوکر رفتار کن» یعنی دیگر از احوال خود و از آنچه کرده آگاه شده است. و با تصمیم به بازگشت، بدنبال درمان است، پسر پدر به نوکران خود گفت: زود بروید بهترین قبا را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی به انگشتش و کفش به پاهایش کنید... پس پدر او را پذیرفت و به او جای اولش را داد. اکنون یک بار دیگر این جوان قادر است از نو و این بار عاقلتر راه زندگیش را انتخاب کند. آیا بزرگترها هم همیشه حاضرند فرصتی دیگری دهند؟

پراستی که کلام خدا در زندگی ما مانند چراغی است برای قدمهای ما! (مزمور ۱۱۹)